

تیری در قلب

یک رؤیا

www.ketab.ir

نویسنده: امیر ملکی

سرشناسه	:	ملکی، امیر، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور	:	تیری در قلب یک رؤیا/ نویسنده امیر ملکی.
مشخصات نشر	:	همدان: امیر ملکی، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	:	۱۰۹ص.
شابک	:	۲ - ۰۳۴۹ - ۰۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا
موضوع	:	فیلم‌نامه‌ها
رده‌بندی کنگ	:	PN1۹۹۷/ت۹۶۱۳۹۲
رده‌بندی دیو	:	۷۹۱/۴۳۷۲
شماره کتابشناسی	:	۳۳۶۱۱۷۴

سرشناسه	:	ملکی، امیر، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور	:	تیری در قلب یک رؤیا، امیر ملکی
چاپ و صحافی	:	چنار
شابک	:	۲ - ۰۳۴۹ - ۰۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸
نوبت چاپ	:	اول، ۱۳۹۳
تیراژ	:	۱۰۰۰ نسخه
شعرهای روی جلد	:	غلام همدانی، باستانی پاریزی
قیمت	:	۷۵۰۰ تومان

تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب بدون اجازه نویسنده ممنوع است

amirmaleki515@gmail.com

amir-maleki.blogfa.com

پیش گفتار

تقویم دنیا را می‌توان به سه روز بیشتر نداشت، روز اول وقتی بود که به دنیا آمدم، وقتی به دنیا آمدم در زمان به حرکت افتاد، مثل تیک تاک کردن یک بمب ساعتی، قلب دنیا به تپیدن افتاد، خون در رگهای من جاری شد و بدنی گرم به استقبال روزگاری سرد می‌رفت، روزگار یخ کرده آمد، و من احساس می‌کنم.

وقتی به دنیا آمدم کره‌خاکی سنگین را سوار شدم و مار جهان به هم ریخت. وقتی به دنیا آمدم آسمان آبی بود، خورشید به بام دنیا رسیدم بود. دست نوازشگر باد پوست تنم را قلقلک می‌داد، دنیا از سنگینی من مثل لندو تکان می‌خورد، دنیا از آمدنم تعادلش به هم ریخته بود.

روز دوم از راه رسید، خورشیدخانم از خواب بیدار می‌شود و به تخت خود می‌نشیند و با یک اشاره پرده سیاه را از لابه‌لای چهار گوشه کاشی‌ها کنار می‌زند و تمام موجودات برای دیدنش در هر کجای این کره‌خاکی به انتظار طالع کردنش می‌نشینند. خورشید طلوع می‌کند و دنیا هم اکنون در قلمرو خورشید است و با زمزمه موجودات سر از لانه خود بیرون می‌آورم، درختان قد بلندی را می‌بینم که سر به فلک کشیده‌اند، همه موجودات کوچک و بزرگ و پیر و جوان همه با خورشید در حال نیايشند. دوست داشتم مثل موجودات دیگر روی کره‌زمین راه می‌رفتم، خود را کشان کشان به بالای لانه رساندم، ولی غافل از این‌که بال‌هایم بسته بود، همه می‌گفتند پرواز کن، پرواز کن، تو می‌توانی، پرواز کن. بعضی‌ها به کنارم می‌آمدند و در گوشم زمزمه

می کردند، ثانیه ها می گذشت و آرام آرام شب فرا می رسید و خورشید خانم تختش را به جانشینش می داد.

می ترسیدم به پایین نگاه کنم، فاصله آنقدر زیاد بود که چشمانم به سیاهی می رفت. یکباره دنیا به سیاهی رفت و ستاره ها در آسمان پدیدار شدند، نور ماه به زلالی آب یک چشمه بود، آنقدر نزدیک بود که حس می کردم در چند قدمی من است، چشمم را به ستاره ها دوختم، نور ستاره ها چشمم را نوازش می داد، دوست داشتم روی کره ماه قدم می زدم، دوست داشتم به یک ستاره تکیه می دادم و روی آن تاپ بازی می کردم، شاید هم یکی به ستارگان دیگر می زدم، یکباره صدای فریادی از کنار گوشم بلند شد:

آن وقت که لانه با صدای وحشت انگیز یک جغد تکان خورد، پاهایم سست شد، زیر پاهایم خالی شد و به زمین کمانه کردم. همه می گفتند تو می توانی، بال بال بزنی، پرواز کن، پرواز کن برایم سؤال بود؟ آیا آنها بال های بسته مرا نمی بینند که این طور به آب و تاپ افتاده اند؟ آنقدر لحظه ها زود گذرند، چند ثانیه بعد قطار زمان به مقصد خواهد رسید، رو به آسمان گریه و گفتم خدایا این بود زندگی؟

ای کاش می شد به تختش نشاند و خورشید را یک بار دیگر می دیدم، ای کاش می شد کره خاکی را یک بار دیگر در روشنایی می دیدم، خدایا فردا چطور روزی خواهد بود؟ آیا آسمانش آبی می شد یا به هر رنگی که من می خواستم؟ آیا می شد که ماه مال من می شد و هر روز گلی به روی آن می کاشت؟ آیا می شد ستاره های را کاشت و از آن درختی پر از ستاره سبز می شد؟ خدایا یعنی من این رو می بینم؟ روشن را می بینم؟ خدایا نکند فردا هم مثل امروز باشد و گرنه چشمانمان از این دنیا سست می شد. آن وقت چشمانم را بستم و با سر به زمین خوردم.

دیگر چیزی نفهمیدم، وقتی به زمین خوردم دم دمای روز گرم بود، من یک روز بیشتر در این دنیا نبودم ولی، ولی در این مسیری که با سرعت به زمین افتادم بهترین لذت های دنیا را دیدم، در یک روز، در همان چند ثانیه به چیزهایی که می خواستم رسیدم.

نصف بیشتر مردمان دنیا به کما رفته اند ولی خود از آن بی خبرند، فکر می کنند که زنده اند، زندگی می کنند ولی... اگر از تک تک آنها سؤال کنید که زندگی را در یک جمله بیان کن، می گویند: یه خواب شیرین بود، یک رؤیا بود، یه خواب گذشت،

کابوس وحشت‌زا بود. گرچه نه خواب بود، نه خواب شیرین و نه رؤیا و نه کابوس، آنها چون که مفهوم زندگی کردن را نفهمیده بودند اینطور گفته‌اند بلکه آنها به کما رفته بودند، یک کمای طولانی، بگذریم...

زندگی خواب نیست، زندگی چیزهای باد آورده نیست، زندگی آرزوی مبهم نیست، یک مسیر کوتاه نیست، زندگی سفر به دل ناهمواری‌هاست، زندگی به قدرت رسیدن نیست، بلکه به تکامل رسیدن است، زندگی سراب نیست که راحت از آن بگذریم، افسانه هم نیست، زندگی ذغال سر قلیان نیست که با فوتی خاکستر شود، زندگی آخرین پله انسانیت است، زندگی خوردن یک لیوان آب در دل سوزان کویر است، زندگی داشتن آتشی است در دل کوه‌های سر به فلک کشیده که اسیر یخچال است، وقت از ایما سقوط می‌کنید زندگی چتر نجات است، غرق شدن در دل اقیانوسها، زندگی دانش یک تخته چوب است، یک قایق بدون پاروست، حتی در غارها از رده پانزده ستاره‌ای به می‌توان بوی زندگی را احساس کرد، از علامت‌های روی دیوارهای غار می‌توان مسیر زندگی را یافت.

دنیای ستارگان را بخواب، هر روزی در دل آسمان گم شدید و بدون هیچ هدفی به روی ماه قدم برداشدید، راه را گم کردید، و در دل ستاره‌ها گم شدید و برای نجات خود از این ستاره به آن ستاره پل می‌زنید، بدانید که ستاره‌ها دنیایی پر از رمز و راز دارند، به قدری زیاد است که آنها را به کول خود می‌کشند، اگر پیگدار به آب بزنید در دنیای آنها بخار می‌شوید، هر ستاره برای خود دنیایی دارد که با خواندن دنیایشان پی به راز و رمزهایشان می‌برید و می‌توانید مسیر زندگی خود را در دل آسمان از طریق ستاره‌ها بیابید، سخت است ولی بسیار شیرین است.

کسانی که لذت زندگی کردن را نفهمیده باشند، به کما رفته‌اند، به آن کسانی که در خیابان راه می‌روند و نفس می‌کشند، و چه آن کسانی که در خیابان سخت دراز کشیده‌اند. حال بگویید در این دنیا چند نفر به کما رفته‌اند؟

سخن اصلی

این فیلم‌نامه برحسب یک اتفاق واقعی به ذهن من خطور کرد و در حدود دو سال طول کشید که آن را به رشته‌ی تحریر درآورم، چون خودم دوره‌های بازیگری حرفه‌ای را گذرانده بودم دوست داشتم این فیلم‌نامه تبدیل به فیلم می‌شد و قبل از این

که وارد دنیای نویسندگی و فیلم‌نامه‌نویسی شوم به سوی بازیگری کشیده شدم و فرصتی برای نوشتن نداشتم تا این که آن اتفاق برایم افتاد...

روزها و شب‌ها شروع به نوشتن کردم، شاید در روز ۱۲ ساعت مشغول نوشتن بودم، بعد از گذر زمان فیلم‌نامه کم‌کم به پایان می‌رسید، بعد از پایان چندبار بازنویسی شد تا این که نهایت به این جا رسید.

دوست داشتم قبل از این که تبدیل به کتاب شود فیلمش ساخته می‌شد ولی به دلایلی نشد.

امیر ملکی

۱۳۹۱ / ۹ / ۵